



شناسنامه کتاب:

دسته بندی: دنبوشته  
نام اثر: مرگ تدریجی احساس  
نام نویسنده: هاووش راد و ن.صدیقی کاربران  
انجمن تک رمان

این کتاب در سایت تک رمان آماده شده است

www.taakroman.ir



تو را میبینم، هرروز، هر دقیقه و هر آن جایای این خانه. این ممکن نیست؛ لیکن  
 تو مرا سالهاست، رها کرده‌ای.  
 گفته بودی عشق؛ در قاموس تو بی‌معنی‌ست و  
 من مجنون، کر بودم و غزلها برایت سرودم؛  
 و می دانم تو هرگز آن ها را نخواندی.  
 ه. راد.

شاهد بودم، خندهایی را که بر لب ت بود و شاهد بودم؛ ناراحتیهایی که قلبم را از  
 سینه جدا میکرد.  
 توان داشتی و نمیدانم چگونه مرا از پای در می‌آوردی اما؛ هر که بودی آن زمان  
 برای من، چون فرشته‌ای پاک بودی!  
 به کتابها و عکس هایم که پناه میبرم؛ گذشته دوباره زنده میشود و ساعتها، غرق  
 در خوشی بودم که حال، به جهنم بدل شده بود.  
 ن. صدیقی

من، جهان را زیر پا گذاشتم تا تو را داشته باشم؛  
 این من فکر میکرد لیاقت بودنت را ندارد اما؛ حال این تو هستی که لیاقت عشق  
 پاکم را نداشتی.  
 من، رهگذری بیش نبودم که تو،  
 قلبش را ستاندی.  
 ن. صدیقی

نیستی؛ ولی تو را میبینم.  
 رفته‌ای؛ ولی دستانت را روی شانه‌هایم حس می‌کنم.

تو می‌خندی و صدایم می‌کنی و من،  
غرق در این لذت واهی "حضورت" می‌مانم.

ه. راد

گاهی عاشق که می‌شوی، دنیایت را برای او می‌گذاری و اما؛ اگر روزی برسد  
که آن عشق دنیایت را خراب کند، بیدرنگ او را به گورستان متروکه قلبت  
خواهی فرستاد.  
ن.صدیقی

رفیق نارفیم، چه کردی با من که دشمنان لبخند به لب\*دارند؛ و رقیبان  
قصد ربودن قلبی، که متعلق به توست.  
دلیل می‌خواهم؛ برای این قلب، دردهای شبانه، برای تمام سیگارهای له شده کف  
اتاق،  
دلیل بی دلیل شکستم و دلیل دل‌کندم از تو...  
میدانی چیست؟!  
خود با دلالت، دلیل بی دلیلی‌هایم هستی.  
ه. راد.

وجودم از آتش سرچشمه گرفته است؛  
فقط به‌خاطر وجود تو، که وجودم را سوزاند.  
مگر یک آدم چقدر میتواند پلید باشد، که  
رویای یک عاشق را چنین پست،  
از زمین محو کند؟!  
ن. صدیقی

فریاد می‌کشم بر سر دنیا و این زندگی بی‌رحم  
 اما؛ چرا لحظه‌ای که نابودم کردی، لحظه‌ای که مرا پس زدی، لحظه‌ای که  
 غرورم را با قلب عاشقم پایمال کردی،  
 آنگاه سرت فریاد نزدم؟!  
 تو که خود سرچشمه دردها و فریادهایم هستی!  
 ن.صدیقی

بی مروتی‌ها دیدم از یار؛ رسم بی مروتی آموختم  
 بی مهری‌ها دیدم از یار؛ رسم بی مهری آموختم.  
 خیانت‌ها دیدم از یار؛  
 لیکن در قاموس من، خائن زیستن جایی نداشت.  
 ه.راد

می‌روم! با تمام دلبستگی‌هایم  
 به تو.  
 به دروغ‌های عاشقانه‌ای، که قلبم را زیر و رو می‌کرد.  
 میدانی؟! آخر نشستن پای این عشق،  
 خیانتی‌ست که به خود روا میکنم.  
 ه.راد

دیگر سراغم را نگیر؛ همان‌گونه که رفتی برو.  
 هزار بار دیگر هم بیایی، پاشنه در قلبم را هم از جا بکنی، هرگز در این خانه به  
 رویت باز نمیشود.  
 ه.راد

دلم را چون تازیانه‌ای به دست باد میسپارم؛ دیگر جهان در چشمانم زیبا نیست.  
من، تمام دنیایم را باختم!  
دیگر دلی ندارم و فقط تکه‌هایش باقی مانده.  
جهان برایم فقط سیاه است و بس؛ چون  
بعد از تو چشمانم به دیدن هیچکس باز نشد.  
ن.صدیقی

سپیده دم که میشود؛ دلم میگیرد.  
شب که میشود؛ تا صبح اشک میریزم اما؛ نمیدانم چرا بعد از رفتنت هنوز در ذهنم  
باقی مانده‌ای.  
درست میگویند، کسی که گذری به قلبت میانداز، رد پایش هیچوقت پاک نمیشود.  
ن.صدیقی

شکوه این عشق چیزی جز سوختن نبود؛  
من باختم و تو، عامل مرگ جاودانه‌ام بودی.  
من در این آتش سوختم و تنها خاکستری از جنس دلداگی باقی ماند و بس.  
ن.صدیقی

زیر آوار حرف‌هایت کمر خم کردم، ای! عاشق پرمدعا.  
کمی انصاف هم بد نیست؛ در مسیر يك طرفه عاشقی خود که "هیچ" جای تو  
زمین‌ها خوردم،  
که مبادا ثانیهای حریر نازک دلت بلرزد.  
تو، نه انسانی، نه پریزاد.  
تو، همان فرشته مرگ بودی که با يك تبسم،

از من جان می ستاندی.  
 ه. راد

من، اگر مثل تو بودم که دگر جهانی نبود.  
 شاهد مرگ خودم بودم و خنده های تو.  
 اما نمی دانستی من، همان بار اول تو را در گورستان ذهنم به خاک سپردم.  
 شکوه یه عاشقانه به اشک است اما؛ نمی دانم چرا تو، هیچگاه لیاقت اشک هایم را  
 نداشتی.  
 ن. صدیقی

به پنجره و قطره های ریز باران که چشم می دوزم؛ به یاد تو و خاطراتت زیر  
 باران می افتم.  
 به یاد لحظات، که از سرما و شدت باران می لرزیدم و دست حمایتگرت را، پشت  
 کمرم می گذاشتی و می گفتی  
 من هستم!  
 اما حالا که نیستی، چه کسی میتواند در اوج سرما مرا گرم کند؟! آن هم با یک  
 جمله.  
 سکوت که میکنی؛ راضی تری تا سخن بگویی.  
 وقتی که سکوت کنی، بغضت در گلو بزرگ میشود و گلویت سنگین و دردناک  
 اما؛ اگر سخن بگویی همان بغض  
 سنگین است که جانت را میگیرد.  
 ن. صدیقی

بیمارم، بیمار وخیم عشق.



افسوس، افسوس نه درمان یست و نه طبییی.  
در روزگاری زندگی میکنم، که غریبه‌ها جای تو را گرفته‌اند؛ آنقدر که غریبه‌ها  
از تو برایم آشناتر اند.  
نمیدانم از کی اما؛ برایم غریب‌ترین غریبه دنیا شدی.  
ه. راد

در این حوالی بوی مرگ می‌آید. نفس میکشم در این هوا؛ ریه‌هایم را پر میکنم.  
سرمست از این حال، لبخند میزنم به این مرگ. به استقبال میروم، به استقبال  
مرگ خاطرات تو، مرگ آن  
روزهای عاشقی، مرگ تدریجی حسم به تو.  
رو به پایان است این عشق. ای عشق! خدانگهدار.  
ه. راد

زندگی سخت است، سرد است، شیشه‌ای است اما؛ چرا این شیشه نمی‌شکند؟!  
چرا حصار مرگ، من را فراموش نمیکند و همین‌طور میرانند؟!  
آخ چه قدر سخت است خدا! رویای تو جانم را گرفت، بودندت غرورم را، رفتنت  
روحم را  
و از نظر تو اکنون از من چیزی باقی مانده؟!  
ن. صدیقی

پیش از اینها فکر میکردم عاشقی؛ دیوانه‌وار دوستت داشتم.  
اکنون نمیدانم چرا اما؛ دیگر وجودی در زندگی بی‌روحم نداری.  
چیزی از چشمان بی‌احساسم میخوانی؟!  
ن. صدیقی



ایوب نبودم اما؛ این عشق مرا از هر ایوبی صبورتر ساخت.  
 رفتی؟! به درک.  
 زندگی اینجاست؛ در کنارم، در آغوشم، در رویاها و خواب‌هایم.  
 احساسم مُرد بعد از رفتنت اما؛ مرگ با وفاتر بود، ماند و تازیانه به دست تاخت  
 و رهایم نکرد.  
 خدا میداند که وفای این مرگ تدریجی؛ از وفای توئه به اصطلاح عاشق، بیشتر  
 بود.  
 ن. صدیقی

یک دنیا دوست داشتن به پایت ریختم اما؛  
 تو نامردی.  
 رفتی، برگشتنت را نمی‌طلبم؛ چون دیگر نمی‌خواهمت.  
 آنقدر پستی‌ها و نامردی‌هایت را دیدم که، دیگر نمیتوانم به هیچ کس اعتماد کنم.  
 روی برگرداندنت برای همیشه، تو را از قلب شکست‌هام حذف کرد.  
 ن. صدیقی

تک رمان

